

از کارل مارکس تا مارکسیسم بوم‌گرا

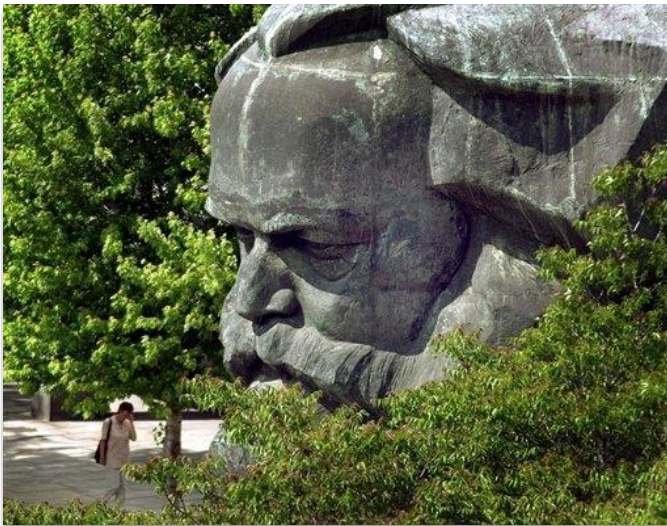
تقدیرهای

بحثی پیرامون رابطه‌ی آزادی و طبیعت

میشل لووی



ترجمه‌ی محمدرضا جعفری



تحلیل و بررسی نقش مارکس در نگرش بوم‌شناختی، در دهه‌های اخیر به پیشرفت قابل‌ملاحظه‌ای نایل شده است. دیگر آن تصویر کاریکاتورگونه از مارکس «پرومته‌ای»، تولیدگرا و بی‌تفاوت نسبت به مباحث محیط زیستی، که از سوی برخی بوم‌شناسان برای «جایگزینی» عجولانه‌ی «چارچوب مفهومی [گرایش] سرخ با [جریان] سبز» ترسیم می‌شد، اعتبار خود را تا حد زیادی از دست داده است. پیشگام بازیابی ابعاد بوم‌شناختی مارکس و انگلس، بی‌شک جان بلامی فاستر است با کتاب *اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت* [ترجمه‌ی اکبر معصومی، چاپ اول: نشر دیگر]^۱ که بر تحلیل مارکس از «شکست متابولیک» (*Riss des Stoffwechsels*) میان جوامع انسانی و محیط طبیعی، که به دست سرمایه‌داری ایجاد شده است، پرتو افکنده است. نشریه‌ی ماتلی ریویو، یکی از مهم‌ترین بنگاه‌های چاپ‌گرای نشر در آمریکای شمالی، به دست بلامی فاستر به نشریه‌ی مارکسیستی بوم‌گرا تبدیل شده و به مکتب کاملی از اندیشه‌ی مارکسیستی پیرامون مضمون شکاف متابولیک مجال عرضه داده است. این مکتب اندیشگی نویسندگان مهمی مانند برت کلارک، ایان انگس، پل برکت، ریچارد یورک و بسیاری دیگر را دربر می‌گیرد. از بلامی فاستر به دلیل خوانش وی از مارکس به‌عنوان بوم‌شناسی متعهد، از آثار ابتدایی تا آخر، بدون آن‌که متون یا فرازهایی از او را به حساب آورد که از منطق تولیدگرایی پیروی می‌کند، می‌توان انتقاد کرد؛ اما نمی‌توان اهمیت، تازگی و عمق نوشته‌های او را مورد پرسش قرار داد. در خوانش بوم‌شناختی مارکس، پیش و پس از بلامی فاستر کسانی دیگر هم بوده‌اند.

نزدیک به این مکتب فکری، محقق جوان ژاپنی، کوهی سایتو در کتاب اولش، *اکوسوسیالیسم کارل مارکس: سرمایه، طبیعت و نقد ناتمام اقتصاد سیاسی* [ترجمه‌ی نیکو پورورزان، انتشار کانون پژوهشی نگاه به صورت اینترنتی] با ارائه‌ی تفسیری نازک‌اندیش‌تر از آثار مارکس، خود را از دیگران متمایز می‌کند. سایتو در کتاب آخرش، *مارکس در عصر آتروپوسن: به‌سوی ایده‌ی کمونیسم رشدزدا* (انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۲۳)، تحلیل خود از آثار مارکس را بسط داده و تولیدگرایی مضمّر در گروندریسه و مقدمه‌ی معروف او بر کتاب سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)، آثاری که عمدتاً به‌عنوان شاکله‌ی قطعی ماتریالیسم تاریخی دانسته می‌شوند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. در مقدمه‌ی سال ۱۸۵۹ مارکس نیروهای مولد را به‌عنوان نیرو محرکه‌ی اصلی تاریخ به حساب می‌آورد که

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

به لطف انقلاب، از «غل و زنجیرهای» مناسبات تولید سرمایه‌داری آزاد خواهند شد. سایتو نشان می‌دهد چگونه مارکس از دهه‌ی ۱۸۷۰ به بعد با آثاری درباره‌ی روسیه و دست‌نوشته‌های قومی و طبیعی خود از چنین دیدگاهی نسبت به تاریخ فاصله گرفت. سایتو معتقد است در [دستگاه فکری] این «مارکس متأخر» مفهومی جدید از ماتریالیسم تاریخی، البته به شکلی ناتمام، در حال شکل گرفتن است که در آن محیط زیست طبیعی و جوامع پیشامدرن (یا غیر اروپایی) نقش مهمی ایفا می‌کنند. همچنین سایتو عمدتاً بر اساس دفت‌رچه‌های اخیراً منتشرشده در مجموعه آثار کامل مارکس-انگلس (MEGA – Gesamtausgabe)، در تلاش است تا توجه و پایبندی مارکس به ایده‌ی رشدزدایی را نشان دهد، اما این ادعای او در کتابش را مستندات کافی همراهی نمی‌کند.

از نظر من، مسأله‌ی نقش مارکس در اکوسوسیالیسم، یا اگر دوست دارید، مارکسیسم بوم‌گرا (eco-Marxism) به نوشته‌های او درباره‌ی ارتباط با طبیعت، که مسلم است جایی نسبتاً حاشیه‌ای در کار او داشت، محدود نمی‌شود: هیچ کتاب، یا مقاله یا فصلی از یک کتاب نوشته‌ی مارکس یا انگلس مختص به بوم‌شناسی یا بحران بوم‌شناختی وجود ندارد. این موضوع با در نظر داشتن این‌که تخریب محیط زیست به دست سرمایه‌داری در آن زمان در مرحله‌ی ابتدایی خود بود و هنوز به شکل امروزی حاد نشده بود، کاملاً قابل‌درک است. من فکر می‌کنم در آثار او درونمایه‌هایی وجود دارد که اگرچه مستقیماً درباره‌ی طبیعت نیستند اما در صورتی که در پرتوی بحران بوم‌شناختی زمانه‌ی ما مورد بازاندیشی قرار گیرند سنگ‌بنای نظری مارکسیسم بوم‌گرا خواهند بود. این‌جا دو مؤلفه را باید مدنظر قرار داد: ۱- نقد مارکس به خودبزرگ‌بینی سرمایه‌داری: انباشت/گسترش نامحدود و ۲- کمونیسم به‌مثابه «سرزمین آزادی»^۲.

۱. سرمایه‌داری نظامی است که نمی‌تواند بدون یک گرایش گسترش‌گرایانه‌ی نامحدود وجود داشته باشد. مارکس در گروندریسه می‌گوید:

سرمایه، تا آن‌جا که نمایانگر شکل کلی ثروت -پول- است گرایشی است بی حد و اندازه برای فرارفتن از محدودیت‌های خود. هر حدی فقط می‌تواند برای او محدود شود. در غیر این صورت، دیگر سرمایه نخواهد بود: پول تا جایی که خود را

تولید می‌کند [پول است. (...)] این حرکتی دائمی است که تمایل دارد همیشه

بیش‌تر خلق کند. [۱]

این تحلیلی است که در جلد اول سرمایه بسط داده می‌شود. طبق نظر مارکس سرمایه‌دار شخصی است که تنها به‌مثابه «سرمایه‌ی تشخیص‌یافته» عمل می‌کند. به همین ترتیب، سرمایه‌دار ضرورتاً «عامل متعصب انباشت» است که «افراد را بدون رحم و بی‌امان مجبور می‌کند که صرفاً محض تولید، تولید کنند.» این رفتار «نتیجه‌ی یک مکانیسم اجتماعی است که او صرفاً چرخ‌دنده‌اش است». حال این «مکانیسم اجتماعی» چیست که حد اعلای تجلی روانی‌اش در سرمایه‌دار «فرومایه‌ی آزمندِ تَنگ‌چشم با روحیه‌ی محاسبه‌گر» است؟ از نظر مارکس، این پویه:

گسترش تولید سرمایه‌داری نیازمند ازدیاد مداوم سرمایه‌ی به‌کار گرفته در بنگاه‌ها است و رقابت، قانون ذاتی تولید سرمایه‌داری را به‌مثابه قانونِ قهری بیرونی بر هر سرمایه‌دار منفرد تحمیل می‌کند. این باعث می‌شود او نتواند بدون افزایش سرمایه، سرمایه‌ی خود را حفظ کند و نتواند آن را بدون انباشت مرحله به مرحله، افزایش دهد. [۲]

بدین ترتیب، انباشت نامحدود سرمایه قانونِ انعطاف‌ناپذیرِ مکانیسم اجتماعی سرمایه‌داری است: «انباشت کن، انباشت! این است قانون پیامبران! (...)

انباشت محض تولید، تولید محض، این شعار اقتصاد سیاسی است که رسالت تاریخی عصر بورژوازی را اعلام می‌دارد.» [۳]

انباشت محض انباشت، تولید محض تولید، بی‌امان و بی‌رحمانه، بدون حد و اندازه، در حرکت ابدی رشد، ازدیاد مداوم: مارکس معتقد بود این رویه، منطق سازش‌ناپذیر سرمایه است و آن مکانیسم اجتماعی که در چارچوب آن سرمایه‌داران چیزی نیستند مگر «مأمورانی متعصب». الزام به انباشت تبدیل می‌شود به نوعی دین سکولار، یک فرقه‌ی «متعصب» که جایگزین «شریعت و وحی» یهودی-مسیحی می‌شود.

اهمیت این ریشه‌یابی برای دوران آنتروپوسن قرن بیست‌ویکمی واضح است: این منطق تولیدگرای سرمایه‌داری، این طمع که بسط دائمی می‌طلبد و هر محدودیتی را پس می‌زند، مسئول بحران زیست‌بومی و روند فاجعه‌بار تغییر اقلیم در زمانه‌ی ماست. تحلیل مارکس به ما کمک می‌کند بفهمیم چرا «سرمایه‌داری سبز» چیزی نیست جز

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

یک توهم، چراکه سرمایه‌داری نظامی است که نمی‌تواند بدون انباشت و رشد وجود داشته باشد، رشدی که «بی حد و اندازه است» و تا ۸۰ درصد متکی است به سوخت‌های فسیلی. به همین دلیل است که علی‌رغم اظهارات تسکین‌دهنده‌ی حکومت‌ها و نشست‌های اقلیمی بین‌المللی (COP) پیرامون «گذار بوم‌شناختی»، رشد انتشار گازهای گلخانه‌ای متوقف نشده است. با این‌که دانشمندان زنگ هشدار را به صدا درآورده‌اند و بر ضرورت فوری توقف کامل طرح‌های جدید استخراج سوخت‌های فسیلی، به همراه کاهش سریع استفاده از سوخت‌های موجود تأکید ورزیده‌اند، هنوز انحصارات بزرگ نفتی هر روز چاه‌های نو حفر می‌کنند و نماینده‌ی آن‌ها، اوپک، علناً بیان می‌کند از این منابع تا زمان‌های دور «برای پاسخ به نیاز فزاینده» بهره‌برداری خواهد کرد. همین امر در مورد معادن جدید زغال‌سنگ هم صادق است که مدام از آلمان «سبز» تا چین «سوسیالیست» افتتاح می‌شوند.

واقعیت این است که تقاضای انرژی در حال افزایش است و به همین منوال مصرف سوخت‌های فسیلی، و انرژی‌های تجدیدپذیر به جای آن‌که جایگزین‌شان شود به آن‌ها اضافه می‌شود. آن سرمایه‌دارهای عشق «سبز» که می‌خواهند کاری متفاوت بکنند از بازار رانده خواهند شد: آن‌گونه که مارکس به ما آموخت «رقابت قانون ذاتی تولید سرمایه‌داری را به مثابه قانون قهری بیرونی بر هر سرمایه‌دار منفرد تحمیل می‌کند».

در سال ۲۰۲۳ میانگین دمای سیاره به شکل خطرناکی به محدوده‌ی ۱.۵ درجه بالاتر از سطح دمای عصر پیشاصنعتی نزدیک شد، دمایی که بیش از آن فرایند کنترل‌ناپذیر ناشی از گرمایش جهانی، قریب به یقین، فعال خواهد شد که طبیعتاً مکانیسم‌های بازخورد شدید فزاینده‌ای به دنبال خواهد داشت. دانشمندان هیأت بین‌دولتی تغییر اقلیم (IPCC) بر کاهش فوری انتشار گازهای گلخانه‌ای، تا سال ۲۰۳۰ که آخرین فرصت جلوگیری از وقوع فاجعه است، موکداً تأکید می‌کنند. با این حال اتحادیه‌ی اروپا و دیگر دولت‌ها به این اتکا می‌کنند که خیلی شیک بگویند توانایی رسیدن به انتشار «صفر خالص» را دارند... [اولی] تا سال ۲۰۵۰. این اظهارات از دو جنبه گمراه‌کننده‌اند: هم به این خاطر که علناً اضطراب بحران را نادیده می‌گیرند و هم چون انتشار «صفر خالص» با انتشار صفر به هیچ وجه یکسان نیست: به یمن «مکانیسم‌های

جبران (offset) [کربن] شرکت‌ها می‌توانند به انتشار خود ادامه دهند اگر در جایی دیگر، مثلاً اندونزی، با حفاظت از جنگل‌ها آن انتشار را [در ظاهر] «جبران» کنند. سرمایه‌داری مدرن صنعتی، به مدت سه قرن به‌طور کامل وابسته بوده است به نفت و زغال سنگ و هیچ نشانه‌ای از دست‌شستن از آن بروز نمی‌دهد. برای چنین کاری حتماً باید از انباشت «بی حد و اندازه» و تولیدگرایی گسست، آن هم از طریق بنانه‌داند روند رشدزایی برنامه‌ریزی‌شده، که بخش‌هایی از اقتصاد را کاهش داده یا کم می‌کند: رویکردی کاملاً متضاد با مبانی واقعی سرمایه‌داری. گرتا تونبرگ به‌درستی اشاره می‌کند که «به‌لحاظ ریاضی غیرممکن است بشود بحران اقلیم را درون چارچوب نظام اقتصادی موجود رفع کرد.» این ناممکنی را مارکس در تحلیل خود از قالبِ صلبِ انباشت و گسترش سرمایه‌داری در کتاب سرمایه توضیح داده است.

بسیاری از بوم‌شناسان در بحران محیط زیستی تقصیر را متوجه مصرف می‌دانند. مسلم است که الگوی مصرف در سرمایه‌داری مدرن آشکارا ناپایدارکننده است. اما ریشه‌ی مسئله در نظام تولید نهفته است. تولیدگرایی نیروی محرکه‌ی مصرف‌گرایی است. قبلاً مارکس متوجه این پویه شده بود. در کتاب سهمی در نقد/اقتصادسیاسی (سال ۱۸۵۹)، می‌گوید:

به این ترتیب [شیوه‌ی] تولید [نحوه‌ی] مصرف را می‌آفریند از طریق: ۱- فراهم آوردن مصالح [لازم] برای مصرف ۲- تعیین شیوه‌ی مصرف ۳- خلق نیاز در مصرف‌کننده به چیزهایی که از قبل به شکل محصول عرضه شده است. در نتیجه، [شیوه‌ی] تولید سرمایه‌داری شیء برای مصرف را، شیوه‌ی مصرف را و ویر (urge) به مصرف را پدید می‌آورد. به همین ترتیب [شیوه‌ی] مصرف، پیش‌زمینه‌ی تولید را برای تولیدکننده از طریق قراردادن وی به‌مثابه یک الزام هدفمند [برای رفع یک نیاز از پیش موجود] می‌آفریند. [۴]

این امر در زمانه‌ی ما نسبت به قرن نوزدهم صادق‌تر است. تولیدکنندگان سرمایه‌دار به وسیله‌ی دمودستگاه عظیم و گسترده‌ی تبلیغات که شبانه‌روز در همه‌جا بر هر دیوار و خانه و رسانه همچون پتکی «بی رحم و مروت» فرود می‌آید، «تپش مصرف» را، آن نیاز مبهم به مصرف این یا آن کالا را خلق می‌کنند. تبلیغاتِ تجاری تمام عرصه‌های زندگی را در بر گرفته است: ورزش، مذهب، سیاست، فرهنگ، اطلاعات. نیازی مصنوعی آفریده

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

می‌شود، «مدها» ساخته می‌شود و سیستم جنون مصرف «بی حد و اندازه‌ی» محصولاتی را موجب می‌شود که روز به روز بیهوده‌تر و بی‌مصرف‌ترند؛ همان چیزهایی که تولید را وامی‌دارند به توسعه و گسترش تا بی‌نهایت. اگر آن‌گونه که مارکس می‌گفت این تولید است که مصرف را به‌وجود می‌آورد پس این نظام تولیدی است که باید به‌جای موعظه‌ی مصرف‌کنندگان درباره‌ی امساک از خرید، دگرگون شود. الغای کلی تبلیغات تجاری، اولین گام به‌سوی غلبه بر بیگانگی مصرف‌کننده و ایجاد توانایی در افراد به بازکشف نیازهای اصیل و واقعی خود است.

وجه دیگر مصرف‌گرایی سرمایه‌دارانه که مارکس مورد انتقاد قرار داد، آن وجهی که امروزه تأثیرات زیست‌بومی آشکاری دارد، برمی‌گردد به غلبه‌ی داشتن به بودن، به تملک کالاها یا پول یا سرمایه، به‌جای فعالیت آزادانه‌ی انسانی. این مضمون در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ بسط یافته است. به باور مارکس، جامعه‌ی بورژوازی منحصرأ تحت سلطه‌ی «حس مالکیت، داشتن» است. به‌جای زندگی انسانی، «زندگی داشته‌ها» پدیدار شده و «به‌جای تمام احساسات فکری و بدنی، تنها بیگانگی از این حس‌ها، [یعنی] حس [در تملک] داشتن به وجود آمده است.» مالکیت و داشتن، همانا زندگی بیگانه‌شده است: «هر چه کم‌تر باشی و کم‌تر زندگی خودت را بیان کنی، بیش‌تر داری، یعنی زندگی از خودبیگانگیات بزرگ‌تر است و انبان هستی بیگانه‌ات بزرگ‌تر خواهد شد.» [۵]

این شکل دیگر مصرف‌گرایی است: نکته‌ی مهم در این‌جا استفاده نیست، بلکه تملک یک کالا، یک محصول است. نمود بارز این امر مصرف خودنمایانه‌ی طبقات ممتازی است که تورستین وبلن در کتاب کلاسیک خود، *تئوری طبقه‌ی تن‌آسا* (۱۸۹۹) [ترجمه‌ی فرهنگ ارشاد، نشر نی] مطالعه کرده است. این نوع مصرف امروز ابعادی عظیم یافته و صنعت بزرگ تولید کالاهای لوکس را راه انداخته است: جت‌های شخصی، قایق‌های تفریحی، جواهرات، آثار هنری، عطرها. اما این وسواس تملک به دیگر طبقات اجتماعی هم سرایت می‌کند و ختم می‌شود به انباشت کالاها به‌مثابه هدفی فی‌نفسه، صرف‌نظر از ارزش مصرف آن‌ها. هستی، یعنی کنش انسانی به خودی خود، قربانی داشتن، تملک کالاها، دامن زدن به مصرف‌گرایی می‌شود، سیلی که زندگی اجتماعی را در انبوه فزاینده‌ی محصولاتی که روزبه‌روز بی‌مصرف‌تر می‌شوند غرق می‌کند. البته که منابع فولاد و نفت و زغال سنگ و ... برای تولید کوهی از این کالاها مورد نیاز است.

۲- اولویت **بودن بر داشتن** بنیاد کمونیسم به‌مثابه «سرزمین آزادی» است که از طریق واژگونه کردن منطق بیگانگی که سرمایه‌داری تحمیل کرده است محقق می‌شود. اقتصاد سیاسی بورژوازی این منطق ناصواب را تا عواقب نهایی خود پیش می‌راند: «انکار نفس، رویگردانی از دنیا و همه‌ی نیازهای انسانی، نهاده‌ی بنیادی آن است. هر چه کم‌تر بخوری، کم‌تر بنوشی، کم‌تر کتاب بخری، کم‌تر به تئاتر و مجلس رقص و کاباره بروی، کم‌تر بیان‌دیشی و عشق بورزی و نظریه ببافی، کم‌تر آواز بخوانی و سخن بگویی و تفریح کنی و مانند این‌ها، بیش‌تر می‌توانی پس‌انداز کنی و گنجینه‌ی ثروت (...)، سرمایه‌تان (...). بیش‌تر خواهد شد. هر آن‌چه را که اقتصاددان سیاسی از زندگی و انسانیت‌تان می‌ستاند در شکل پول و ثروت بازمی‌گرداند. (...). [۶]

مارکس در آن‌چه که هستی، همان زندگی انسان و انسانیت، را می‌سازد این سه مؤلفه‌ی سازنده را دخیل کرد: ۱- ارضای نیازهای اساسی (خوردن و آشامیدن)، ۲- ارضای نیازهای فرهنگی: رفتن به تئاتر و کاباره و خرید کتاب. باید توجه کرد که این دو دسته خود افعال مصرفی حیاتی‌اند، اما نه از نوع انباشت کالاها (به‌ویژه کتاب!) و البته مهم‌تر به معنای انباشت پول نیستند. پرداختن به نیازهای فرهنگی هم‌اکنون خود اعتراضی ضمنی علیه سرمایه‌داری است، که قصدش محدودکردن مصارف کارگران است به نیازهای اساسی بقا [از طریق سرکوب دستمزدها]: خوراک و نوشیدنی.^۳ از دید مارکس، کارگر مانند دیگر انسان‌ها باید به تئاتر و کاباره برود و کتاب بخواند و خود را تعلیم دهد و سرگرم کند، ۳- فعالیت خودانگیخته‌ی انسان: تفکر، عشق‌ورزیدن، نظریه‌پردازی، آواز، گفتگو، ورزش و مانند این‌ها. این فهرستی است که، به‌لحاظ تنوع و جدیت در عین ماهیت بازیگوشانه‌اش و به خاطر این واقعیت که هر دو جنبه‌ی اساسی - تفکر، عشق و گفت‌وگو - و «تجملاتی» را شامل می‌شود، جذاب است: آواز خواندن و نظریه‌پردازی و ورزش و... آن‌چه همه‌ی این مثال‌ها در آن مشترکند سرشت پویای آن‌ها است: فرد دیگر مصرف‌کننده نیست، کنش‌گر است. البته که می‌توان مثال‌های متعدد دیگری از فعالیت خودانگیخته‌ی فردی، جمعی، هنری یا ورزشی، سرگرمی یا سیاسی، جنسی یا فرهنگی، برای انسان برشمرد، اما مثال‌های مارکس درپچه‌ای وسیع می‌گشاید به «حاکمیت آزادی». البته تمایز میان این سه برهه قطعی نیست؛ خوردن و خواندن کتاب هم فعالیت

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

است. بلکه آن‌ها سه نمود متفاوت از زندگی -هستی- اند در مقابل آن‌چه در بطن جامعه بورژوازی قرار دارد: داشتن، تملک و انباشتن.

از این‌روی، انتخاب بودن به‌جای داشتن، رهاورد بااهمیت مارکس است برای فرهنگ سوسیالیستی/زیست‌بومی، برای اخلاق و برای انسان‌شناسی، که در تضاد با واقعیت بنیادین تمدن سرمایه‌داری مدرن قرار می‌گیرد، آن‌جا که غلبه‌ی بی‌برگرد داشتن، در شکل کالایی آن، با جنونی فزاینده، به از بین بردن تعادل بوم‌شناختی سیاره رهنمون می‌شود.

در آثار فرویدی-مارکسیستی اریک فروم فیلسوف و روان‌شناس تأملاتی مهم را می‌توان یافت که مستقیماً از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ الهام گرفته است. فروم، که یهودی-آلمانی ضدفاشیسم بود در مهاجرت به آمریکا، کتاب *Avoir ou être* [داشتن یا بودن، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، انتشارات مروارید] را منتشر کرد: انتخابی که آینده‌ی انسان به آن وابسته است؛ انتخابی که دو جنبه‌ی متضاد هستی اجتماعی را با هم می‌سنجد: حالت داشتن یا حالت بودن. در حالت اول، دارایی من هویت من را می‌سازد: سوژه و ابژه شی‌ءواره (کالایی) می‌شود. شما خود را همچون کالا احساس می‌کنید، «آن‌چیز» مالک «من» است. طمع (greed) تملک، اشتیاق (passion) غالب است. ولی فروم تأکید می‌کند طمع برخلاف حرص و ولع (hunger) حد [نهایی] ارضا ندارد، ارضای آن خلاء درونی را پر نمی‌کند...

پس در این صورت حالت بودن چیست؟ فروم فرازی از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس را نقل می‌کند: «بگذارید از این ایده شروع کنیم که انسان، انسان است و رابطه‌اش با جهان، رابطه‌ای انسانی است. آن‌گاه عشق را تنها می‌توان با عشق معاوضه کرد و اعتماد را تنها با اعتماد.»

فروم شرح می‌دهد حالت بودن، حالت فعال است، که در آن نوع انسان، قوای ذهنی خود، استعدادهای خود، غنای موهبت‌های ذاتی خود را ابراز می‌کند؛ فعال بودن در این حالت به معنای «بازنوسازی خود، پرورش خود، جریان داشتن و عشق ورزیدن و فرارفتن از زندان محصور تن است؛ به معنای دوست داشته شدن، مراقبت، به معنای بخشیدن است.» حالت بودن، همان سوسیالیسم است، نه از سنخ سوسیال-دموکراسی یا نسخه‌ی شوروی (استالینیستی) آن که به آرزوی مصرف حداکثری تقلیل می‌یابد؛ بلکه طبق نظر

مارکس: [سوسیالیسم در معنای] فعالیت خودانگیخته‌ی انسانی. کوتاه این که فروم با نقلی دوباره از مارکس از جلد سوم سرمایه نتیجه می‌گیرد که سوسیالیسم سرزمین آزادی است، که غایتش «توسعه‌ی نیروی انسانی به‌عنوان هدفی فی‌الذات است.»

مارکس کم‌تر درباره جامعه‌ی رهایی‌یافته (emancipated) آینده سخن گفت. او اگرچه علاقه‌ی بسیاری به آرمان‌شهرها داشت اما در مقابل طرح‌هایی که نسخه‌پیچی محدودکننده و در کل جزمی بودند با احتیاط رفتار می‌کرد. هدف او چنانچه میگل آبنسور (Miguel Abensour) به‌درستی یادآوری می‌کند استعلای آرمان‌شهر به کمونیسم انتقادی بود. به چه معنا؟ در جلد سوم سرمایه که دست‌نویسی ناتمام و پراسته‌ی انگلس است، فرازی مهم وجود دارد که علی‌رغم کثرت نقل، به ندرت تحلیل شده است. در این فراز اگرچه مارکس از «کمونیسم» نامی به میان نمی‌آورد اما جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای در آینده را مورد اشاره قرار می‌دهد که آن را با انتخابی معنادار، «سرزمین آزادی» تعریف می‌کند (*Das Reich der Freiheit*):

در واقع قلمروی آزادی عملاً تنها با پایان یافتن کار مقید به ضرورت و اقتضائات دنیوی، [کاری که در پاسخ به آن‌ها تعیین شده و سمت‌وسو می‌یابد] آغاز می‌شود؛ بنابراین، این قلمرو بنا به ماهیتش، فراسوی سپهر تولید مادی واقعی قرار دارد. درست همان‌گونه که انسان وحشی باید برای برآوردن احتیاجاتش، برای حفظ و بازتولید زندگی با طبیعت دست به گریبان باشد، انسان متمدن هم می‌بایست چنین کند و او باید در همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی و در تمام شیوه‌های ممکن تولید چنین کند. با پیشرفت انسان، این قلمروی ضرورت فیزیکی در نتیجه‌ی ازدیاد احتیاجات او گسترش می‌یابد؛ اما هم‌زمان نیروهای تولیدی نیز که این نیازها را برآورده می‌کند بیش‌تر می‌شود. آزادی در این حیطه، تنها می‌تواند به این شکل تجلی یابد که انسان اجتماعی‌شده، تولیدکنندگان هم‌بسته به گونه‌ای عقلانی رابطه‌ی متقابل خود را با طبیعت تنظیم کنند و آن را تحت کنترل مشترک خود درآورند، به‌جای آن که طبیعت همچون نیروهای کور حاکم [بر این رابطه] باشد. نیل به این هدف باید با صرف کم‌ترین نیرو و در شرایطی که برای سرشت انسان مطلوب‌ترین است و ارزشمندی بیش‌تری دارد صورت گیرد. باین‌همه، این عرصه همچنان قلمرو ضرورت باقی می‌ماند. فراسوی آن است که رشد نیروهای انسانی، [آن فعالیت‌های خلاقانه‌ی فکری-هنری] به‌عنوان غایتی فی‌نفسه آغاز می‌شود؛

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

همان قلمرو راستین آزادی که اگرچه، تنها بر پایه‌ی همین قلمرو ضرورت [برای تأمین معاش و تضمین بقا] می‌تواند شکوفا شود. کاهش کار روزانه، پیش‌شرط اساسی تحقق آن است. [۷]

زمینه‌ای که این بخش در آن ظاهر می‌شود جالب است؛ که بحثی است مربوط به بهره‌وری نیروی کار. نویسنده‌ی کتاب سرمایه معتقد است که بهره‌وری نه تنها افزایش ثروت که مهم‌تر از همه کاهش ساعات کار را ممکن می‌سازد. چنین می‌نماید این امر بر گسترش نامحدود تولید کالاها رجحان دارد.

بدین‌سان مارکس دو حوزه‌ی حیات اجتماعی را از هم متمایز می‌کند: «حاکمیت ضرورت» و «حاکمیت آزادی» و شکل‌های آزادی خاص هر کدام را. نخست بیابید نگاهی دقیق‌تر به حوزه‌ی اول بیندازیم: حاکمیت ضرورت که مرتبط است به «سپهر تولید مادی» و از این رو کار «تعیین‌شده به واسطه‌ی نیاز و اهداف بیرونی.» آزادی در این سپهر هم وجود دارد اما آزادی محدودی است درون قیدهایی که ضرورت تحمیل می‌کند: این آزادی چیزی نیست جز شکل دموکراتیک و کنترل جمعی انسان «اجتماعی‌شده» بر مبادلات مادی -متابولیسم‌شان- با طبیعت. به بیان دیگر، آنچه مارکس در این‌جا از آن سخن به میان می‌آورد برنامه‌ریزی دموکراتیک است، که به عبارتی اصل اساسی برنامه‌ی اقتصادی سوسیالیستی محسوب می‌شود: آزادی این‌جا به معنای رهایی از قدرت کور نیروهای اقتصادی است -یعنی از بازار سرمایه‌داری، از انباشت سرمایه و از بت‌وارگی کالا. برگردیم به فراز نقل‌شده از جلد سوم سرمایه: جالب است بدانیم این متن از «سلطه‌ی» جامعه‌ی انسانی بر طبیعت حرف نمی‌زند، بلکه از کنترل جمعی بر مبادلات با طبیعت سخن می‌گوید: این موضوع یک سده بعد به یکی از اصول اساسی اکوسوسیالیسم بدل شد. کار هم‌چنان فعالیتی تحمیل شده توسط ضرورت به منظور برآوردن نیازهای مادی جامعه باقی می‌ماند؛ اما دیگر کار بیگانه‌شده و ناشایست برای سرشت انسانی نخواهد بود.

شکل دوم آزادی، رادیکال‌ترین و جامع‌ترین آن، مرتبط است با «سرزمین آزادی» که فراسوی سپهر مادی تولید و کار ضروری قرار دارد. باین‌حال، رابطه‌ی دیالکتیکی بنیادین بین دو این شکل آزادی برقرار است: از خلال برنامه‌ریزی دموکراتیک کلی اقتصاد است که اولویت را می‌توان به زمان آزاد داد؛ و برعکس با گسترش حداکثری زمان آزاد است

که کارگران قادر خواهند شد فعالانه در زندگی سیاسی و خودگردانی نه تنها شرکت‌ها که همه‌ی بخش‌ها و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در سطوح محله، شهر، منطقه و ایالت‌ها مشارکت کنند. کمونیسم بدون مشارکت همه‌ی مردم در فرایند بحث و سیاست‌گذاری دموکراتیک در وجود نمی‌آید، آن هم به‌عنوان یک اصل پایدار و مستمر، نه مانند امروز فقط برای یک‌بار هر چهار-پنج سال رأی دادن؛ که البته مانع تفویض اختیار [به نمایندگان] نمی‌شود. به یمن زمان آزاد افراد قادر خواهند شد با سلب اختیار از سیاستمداران حرفه‌ای، اختیار مدیریت زندگی جمعی خود را در دست بگیرند.

آن‌چه مارکس در سومین جلد کتاب سرمایه به مواضع سال ۱۸۴۴ خودش می‌افزاید این واقعیت است که فعالیت خودانگیخته‌ی انسان، سومین برهه‌ی مورد بحث در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، برای پاگرفتن و شکوفا شدن نیازمند زمان آزاد است، یعنی آن زمانی که در نتیجه‌ی کاهش ساعات کار «لازم» آزاد می‌شود. این کاهش کلیدی گشودن دروازه‌ی «سرزمین آزادی» است که «سرزمین بودن» هم هست. به لطف این عصر آزادی، نوع انسان قادر می‌شود استعدادهای فکری، هنری، جنسی و بازیگوشانه‌ی خود را به‌روراند. این در تقابل با جهان سرمایه‌داری قرار دارد که مملو است از انباشت بی‌کران کالاهای به‌غایت بی‌فایده، «گسترش» تولیدگرایانه و مصرف «بی حد و اندازه».

نتیجه آن‌که: جدا از آثاری که مستقیماً اشاره دارند به طبیعت و «پیشرفت» مخرب سرمایه‌داری، آثار مارکس شامل تأملاتی‌اند که در ژرف‌ترین لایه‌های خود دلالت‌های بوم‌شناختی دربردارند، از رهگذر نقد تولیدگرایی سرمایه‌داری و ترسیم جامعه‌ای که در کانون حیات اجتماعی آن، نه وسواس و میل وافر به انباشتن «کالا» که فعالیت آزاد انسانی قرار دارد. این‌ها نکات نظری بنیادی مرجع برای تکوین مارکسیسم بوم‌گرای قرن بیست‌ویکمی هستند.

منبع: این‌جا

یادداشت‌های متن اصلی:

1. Karl Marx, *Grundrisse* (Random House/Vintage, 1973).
2. Karl Marx, *Capital* (International Publishers, 1968), vol. 1.

از کارل مارکس به مارکسیسم بوم‌گرا

3. Ibid.

4. Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy* (Moscow: Progress Publishers, 1970).

5. Karl Marx, *Economic and Philosophical Manuscripts of 1844* (Moscow: Progress Publishers, 1967).

6. *Economic and Philosophical Manuscripts of 1844*, op. cit.

7. *Capital*, Vol. III, Chapter 48.

یادداشت‌های مترجم

^۱ همه‌ی گروه‌های متن از مترجم است.

^۲ برای این مفهوم در این متن به نقل از مارکس از سه واژه استفاده شده است که مترجم برای حفظ اصالت متن، برای هر کدام معادلی جداگانه برگزیده است:

Reign: حاکمیت

Kingdom: سرزمین

Realm: قلمرو

^۳ البته در جدال با این گزاره می‌توان گفت سرمایه‌داری با تسخیر فضا و تملک ابزار و امکان عرضه هنر، نیازهای فرهنگی را بعد از نیازهای اساسی به میل و منفعت خود جهت می‌دهد به سمت صنعت فرهنگ، تفریحات گذرا و آن فرهنگ توده‌ای و پاپیولاری که نیتش یکسان‌سازی اذهان و از بین بردن تفکر انتقادی است. سرمایه‌داری از این راه هم نفع مادی در بازار هنر و فرهنگ دارد و هم شکلی از هنر و فرهنگ را عرضه می‌کند که تداخلی با سازوکارهای انباشت سرمایه نداشته باشد. مقاومت در برابر این روند، تن زدن از هنر بازاری و بازار فرهنگ و رجوع به شکلی انتقادی و ستیزه‌جو از فعالیت هنری است.